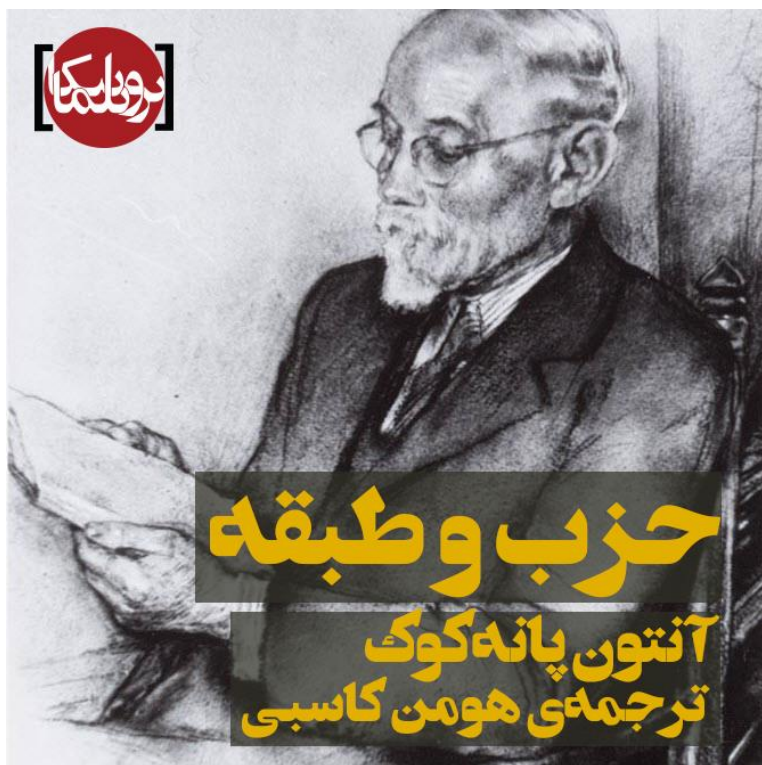




جنبش کارگری قدیمی در احزاب سازمان‌دهی می‌شود. اعتقاد به احزاب، دلیل اصلی ناتوانی طبقه‌ی کارگر است. بنابراین ما از تشکیل یک حزب جدید پرهیز می‌کنیم؛ نه چون تعداد ما بسیار قليل است، بلکه به این خاطر که حزب یک سازمان با هدف رهبری و کنترل طبقه‌ی کارگر است. در مقابل، ما معتقدیم که طبقه‌ی کارگر تنها زمانی می‌تواند به پیروزی برسد که مستقلاً به مسائل خود یورش ببرد و سرنوشت خودش را تعیین کند. کارگران نباید کورکورانه شعارهای دیگران یا گروه‌های خودمان را بپذیرند، بلکه باید برای خودشان فکر

کنند، دست به عمل بزنند و تصمیم بگیرند. این برداشت در تناقض شدید با سنت حزب به مثابه مهم ترین ابزار آموزش پرولتاریا قرار دارد. بنابراین بسیاری از افراد اگرچه احزاب سوسیالیست و کمونیست را قبول ندارند، اما در برابر ما مقاومت و مخالفت می کنند. این موضوع تا حدی به علت مفاهیم سنتی آنهاست؛ پس از اینکه نبرد طبقاتی را نبرد احزاب بدانیم، دشوار می شود که آن را صرفاً نبرد طبقه‌ی کارگر و نبرد طبقاتی در نظر بگیریم. اما این مفهوم تا حدی مبتنی بر این ایده است که حزب با این حال نقشی اساسی و مهم در نبرد پرولتاریا ایفا می کند. بگذارید این ایده‌ی اخیر را مورد بررسی دقیق تری قرار دهیم.

حزب اساساً نوعی گروه بندی مطابق با دیدگاه ها و برداشت ها است؛ طبقات، گروه بندی هایی مطابق با منافع اقتصادی هستند. عضویت در طبقه به واسطه‌ی جایگاه فرد در فرآیند تولید تعیین می شود؛ عضویت در حزب، پیوستن اشخاصی است که در برداشت های خود از مسائل اجتماعی با هم توافق دارند. سابقاً تصور می شد که این تناقض، در حزب طبقاتی یعنی حزب «کارگران» ناپدید خواهد شد. در طی ظهور سوسیال دموکراسی به نظر می رسید که این حزب به تدریج تمام طبقه‌ی کارگر را پاره‌ای به عنوان عضو و پاره‌ی به عنوان هوادار و حامی در بر خواهد گرفت. از آنجا که نظریه‌ی مارکسی اعلام می کرد که منافع مشابه، نظرگاه ها و اهداف مشابهی به وجود می آورد، انتظار می رفت

که تناقض میان حزب و طبقه به تدریج ناپدید شود. تاریخ مسیر دیگری را در پیش گرفت. سوسیال دموکراسی یک اقلیت باقی ماند، دیگر گروه‌های طبقه‌ی کارگر علیه آن متشکل شدند، بخش‌هایی از آن انشعاب یافتند و سرشت خودش تغییر کرد. برنامه‌ی خودش مورد تجدیدنظر یا بازتفسیر قرار گرفت. تطور جامعه نه در راستای خطی نرم و هموار، بلکه در تضادها و تناقضات پیش می‌رود.

با تشدید نبرد کارگران، توان دشمن نیز افزایش می‌یابد و تردیدها و ترس‌های مجدد در مورد این که کدام راه بهتر از همه است، گریبان‌گیر کارگران می‌شود؛ و هر شک و تردید به انشعاب‌ها، تناقضات و جنگ‌های فرقه‌ای درون جنبش کارگری می‌انجامد. افسوس خوردن به این تضادها و شکاف‌ها به عنوان چیزی زیان‌بار و موجب تقسیم و تضعیف طبقه‌ی کارگر، کاری عبث و بیهوده است. طبقه‌ی کارگر به این خاطر که دچار شکاف شده، ضعیف نیست؛ دچار شکاف شده چون ضعیف است. از آنجا که دشمن قدرتمند است و روش‌های قدیمی مبارزه بی‌ثمر از آب درمی‌آیند، طبقه‌ی کارگر باید به دنبال روش‌های جدیدی بگردد. وظیفه‌ی آن در نتیجه‌ی روشنگری از بالا واضح نخواهد شد؛ این طبقه باید وظایف خود را از طریق کار سخت، از طریق تفکر و کشاکش عقاید کشف کند. طبقه‌ی کارگر باید راه خودش را پیدا کند؛ بنابراین، نبرد درونی به منصفی

ظهور می‌رسد. کارگران باید ایده‌ها و توهّمات کهنه را کنار بگذارند و ایده‌های جدیدی را اتخاذ کنند. حجم و شدت انشعابات به خاطر دشواری همین امر است.

ما همچنین نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم که این دوره از نزاع حزبی و ایدئولوژیک صرفاً موقتی است و راه را برای هماهنگی مجدد باز خواهد کرد. درست است که در مسیر نبرد طبقاتی، موقعیت‌هایی وجود دارد که تمام نیروها در یک هدف بزرگ قابل‌دستیابی متحد می‌شوند و انقلاب با توان یک طبقه‌ی کارگر متحد صورت می‌پذیرد. اما پس از آن، چنان‌که پس از هر پیروزی، تفاوت‌ها بر سر این پرسش پیش می‌آیند: بعد چه؟ حتی اگر طبقه‌ی کارگر پیروز شده باشد، همواره با دشوارترین وظیفه‌ی مطیع ساختن بیشتر دشمن، سازمان‌دهی مجدد تولید و برقراری نظم جدید مواجه می‌شود. غیرممکن است که تمام کارگران، تمام اقشار و گروه‌ها، با منافع اغلب گوناگونشان، در این مرحله با هم در مورد همه‌ی مسائل توافق کنند و برای اقدامات متحد و قاطع بیشتر آماده باشند. آن‌ها مسیر حقیقی را تنها پس از شدیدترین مناقشات و تضادها پیدا خواهند کرد و فقط به این ترتیب به وضوح دست خواهند یافت.

اگر در این وضعیت، اشخاصی با برداشت‌های بنیادین یکسان برای بحث درباره‌ی گام‌های عملی با هم متحد شوند و از طریق بحث‌ها به

دنبال شفاف‌سازی باشند و نتایج خود را منتشر کنند، چنین گروه‌هایی را می‌توان احزاب نامید، اما آن‌ها احزابی به معنای تماماً متفاوت از احزاب امروز خواهند بود. کنش و نبرد طبقاتی واقعی، وظیفه‌ی خود توده‌های کارگر در تمامیت آن‌ها، در گروه‌بندی‌های واقعی آن‌ها به‌عنوان کارگر کارخانه یا دیگر گروه‌های مولد است، چراکه تاریخ و اقتصاد، آن‌ها را در موضعی قرار داده است که باید و می‌توانند در نبرد طبقاتی کارگران مبارزه کنند. دیوانگی خواهد بود اگر حامیان یک حزب دست به اعتصاب بزنند درحالی که دیگران به کار ادامه می‌دهند. اما هر دو گرایش باید از موضع خود درباره‌ی اعتصاب یا عدم اعتصاب در جلسات کارخانه دفاع کنند و به‌این ترتیب از فرصتی برای رسیدن به تصمیمی استوار برخوردار شوند نبرد آن‌قدر عظیم و دشمن آن‌چنان قدرتمند است که فقط توده‌ها در مقام یک کلیت می‌توانند به پیروزی نائل شوند؛ نتیجه‌ی قدرت مادی و اخلاقی کنش، اتحاد و شور و شوق، اما همچنین نتیجه‌ی نیروی ذهنی اندیشه و شفافیت. اهمیت شگرف آن احزاب یا گروه‌های مبتنی بر عقاید در همین امر نهفته است: آن‌ها شفافیت و وضوح را در کشاکش‌ها، بحث‌ها و پروپاگاندا‌ی خود به ارمغان می‌آورند. آن‌ها اندام‌های خود-روشنگری طبقه کارگر هستند که به‌وسیله‌ی آن، کارگران راه خود را به آزادی پیدا می‌کنند.

البته چنین احزابی ایستا و تغییرناپذیر نیستند. هر وضعیت جدید، هر مشکل جدید، ذهن‌ها را از هم جدا کرده و در گروه‌های جدید با برنامه‌های جدید متحد می‌کند. آن‌ها خصلتی نوسانی دارند و به‌طور مداوم خود را با شرایط جدید از نو وفق می‌دهند.

در مقایسه با چنین گروه‌هایی، احزاب کارگری کنونی سرشت تماماً متفاوتی دارند، زیرا هدف آن‌ها متفاوت است: آن‌ها می‌خواهند قدرت را برای خودشان قبضه کنند. هدف آن‌ها نه کمک به طبقه‌ی کارگر در نبرد آن برای رهایی، بلکه حاکمیت خودشان بر آن طبقه است و ادعا می‌کنند که رهایی پرولتاریا قائم به همین است. سوسیال‌دموکراسی که در عصر پارلمانتاریسم به وجود آمد، این حاکمیت را حکومتی پارلمانی تصور می‌کرد. حزب کمونیست، ایده‌ی حاکمیت حزبی را در دیکتاتوری حزبی به آخرین سرحدات خویش رساند.

چنین احزابی در تمایز با گروه‌هایی که در بالا توصیف شدند، باید ساختارهای سفت و سختی با حدودمرزهای روشن از طریق کارت عضویت، منزلت، انضباط حزبی و رویه‌های پذیرش و اخراج باشند. چون آن‌ها ابزار قدرت هستند؛ آن‌ها برای قدرت می‌جنگند، اعضای خود را با زور رام می‌کنند و دائماً به دنبال گسترش محدوده‌ی قدرت خود هستند. وظیفه‌ی آن‌ها پرورش ابتکار عمل کارگران نیست؛ در

عوض هدف آن‌ها آموزش اعضای وفاداری است که چشم و گوش بسته به آن‌ها ایمان داشته باشند. درحالی که طبقه‌ی کارگر در نبرد خود برای قدرت و پیروزی نیازمند آزادی فکری نامحدود است، حاکمیت حزبی باید تمام نظرات را به‌جز نظر خودش سرکوب کند. در احزاب «دموکراتیک»، این سرکوب در لفافه پوشانده می‌شود؛ در احزاب دیکتاتوری، آشکار و سبانه است.

کارگران بسیاری از پیش درک می‌کنند که حاکمیت حزب سوسیالیست یا کمونیست صرفاً شکل پنهانی از حاکمیت طبقه‌ی بورژوا خواهد بود که استثمار و سرکوب طبقه‌ی کارگر در آن باقی می‌ماند. به‌جای این احزاب، آن‌ها بر تشکیل یک «حزب انقلابی» اصرار می‌ورزند که واقعاً معطوف به حاکمیت کارگران و تحقق کمونیسم باشد. نه حزب به معنای جدیدی که در بالا توصیف شد، بلکه حزبی مانند احزاب امروزی که به‌مثابه «پیشتاز» طبقه در مقام سازمان اقلیت‌های آگاه و انقلابی برای کسب قدرت می‌جنگد و قدرت را به‌منظور استفاده از آن برای رهایی طبقه‌ی کارگر قبضه می‌کند.

ادعای ما این است که تناقضی درونی در اصطلاح «حزب انقلابی» وجود دارد. چنین حزبی نمی‌تواند انقلابی باشد؛ به‌هیچ‌وجه انقلابی‌تر از خالقان رایش سوم نیست. هنگامی که ما از انقلاب صحبت می‌کنیم،

از انقلاب پرولتاریا یعنی قبضه‌ی قدرت توسط خود طبقه‌ی کارگر صحبت می‌کنیم.

«حزب انقلابی» مبتنی بر این ایده است که طبقه‌ی کارگر به گروه جدیدی از رهبران نیاز دارد که بورژوازی را برای کارگران مغلوب کنند و حکومت جدیدی را بسازند (توجه داشته باشید که طبقه‌ی کارگر هنوز برای سازمان‌دهی مجدد و تنظیم تولید، مناسب در نظر گرفته نمی‌شود). اما آیا همین‌طور نباید باشد؟ از آنجا که طبقه‌ی کارگر قادر به انقلاب به نظر نمی‌رسد، آیا لازم نیست که پیشتاز انقلابی یا همان حزب به جای آن انقلاب کند؟ و آیا تا زمانی که توده‌ها با میل و رغبت سرمایه‌داری را تحمل می‌کنند، این قضیه صحت ندارد؟

در مقابل، ما این پرسش را مطرح می‌کنیم: چنین حزبی، چه نیرویی را می‌تواند برای انقلاب به وجود آورد؟ چگونه قادر است که طبقه‌ی سرمایه‌دار را شکست دهد؟ فقط اگر توده‌ها پشت آن ایستاده باشند. فقط اگر توده‌ها قیام کنند و از طریق حملات توده‌ای، نبرد توده‌ای و اعتصابات توده‌ای، رژیم قدیمی را سرنگون کنند. بدون کنش توده‌ها، هیچ انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

دو نتیجه ممکن است حاصل شود. توده‌ها در میدان عمل باقی می‌مانند: آن‌ها به خانه نمی‌روند و حکومت را به حزب جدید و انمی‌گذارند.

آن‌ها قدرت خود را در کارخانه و کارگاه سازمان‌دهی می‌کنند و برای ستیز بیشتر به‌منظور شکست سرمایه آماده می‌شوند؛ آن‌ها شکلی از اتحادیه را از طریق شوراهای کارگری مستقر می‌سازند تا مدیریت کامل تمام جامعه را به دست بگیرند؛ به عبارت دیگر، آن‌ها ثابت می‌کنند که آن‌قدرها که به نظر می‌رسید ناتوان از انقلاب نیستند. پس بنا به ضرورت، تضاد با حزبی که خودش می‌خواهد کنترل را به دست بگیرد و در کنش طبقه‌ی کارگر فقط بی‌نظمی و هرج و مرج می‌بیند، به وجود می‌آید. احتمالاً کارگران جنبش خود را گسترش خواهند داد و حزب را به زیر خواهند کشید. یا حزب با کمک عناصر بورژوازی، کارگران را شکست می‌دهد. در هر صورت، حزب مانعی در برابر انقلاب است زیرا می‌خواهد چیزی بیشتر از ابزار تبلیغات و روشنگری باشد؛ زیرا احساس می‌کند خودش برای رهبری و حاکمیت در مقام حزب فراخوانده شده است.

از سوی دیگر، توده‌ها ممکن است از ایمان حزبی پیروی کنند و آن را به رهبری کامل امور برسانند. آن‌ها شعارهایی از بالا را دنبال می‌کنند، به حکومت جدید (مانند آلمان و روسیه) که قرار است کمونیسم را تحقق بخشد، اعتماد دارند و به خانه و محل کار بازمی‌گردند. بلافاصله بورژوازی قدرت طبقاتی کامل خود را که ریشه‌های آن سالم مانده‌اند، اعمال می‌کند: نیروهای مالی، منابع فکری عظیم و قدرت اقتصادی آن

در کارخانه‌ها و شرکت‌های بزرگ. حزب حکومتی در برابر تمام این‌ها بیش از حد ضعیف است. حزب فقط از طریق اعتدال، امتیاز دادن و واپس‌نشینی می‌تواند خودش را حفظ کند و مدعی می‌شود که کاری جنون‌آمیز است اگر کارگران تلاش کنند مطالبات غیرممکنی را تحمیل کنند. بدین ترتیب حزب محروم از قدرت طبقاتی، به ابزاری برای حفظ قدرت بورژوازی بدل می‌شود.

ما پیش‌تر گفتیم که از نظرگاهی پرولتری، اصطلاح «حزب انقلابی» متناقض است. ما می‌توانیم این حرف را به صورت دیگری بیان کنیم: در اصطلاح «حزب انقلابی»، «انقلابی» همیشه به معنای انقلاب بورژوازی است. همیشه هنگامی که توده‌ها دولت را سرنگون می‌کنند و سپس به حزب جدیدی اجازه می‌دهند تا قدرت را در دست بگیرد، ما با انقلاب بورژوازی مواجه هستیم: جایگزینی کاست حاکم با کاست حاکم جدید. در پاریس در سال ۱۸۳۰ همین‌طور بود، زمانی که بورژوازی مالی مالکیت بر زمین را ریشه‌کن کرد و در سال ۱۸۴۸ که بورژوازی صنعتی زمام امور را به دست گرفت.

در انقلاب روسیه، بوروکراسی حزبی به عنوان کاست حاکم به قدرت رسید. اما در اروپای غربی و آمریکا، بورژوازی در کارخانه‌ها و بانک‌ها بسیار قدرتمندتر و مستحکم‌تر است، به طوری که بوروکراسی حزبی نمی‌تواند به این راحتی آن‌ها را کنار بزند. بورژوازی در این

کشورها را تنها می‌توان با کنش مکرر و متحد توده‌ها که کارخانه‌ها را تصرف می‌کنند و سازمان‌های شورایی خود را تشکیل می‌دهند، از بین برد.

کسانی که از «احزاب انقلابی» صحبت می‌کنند، نتایج ناقص و محدودی از تاریخ می‌گیرند. هنگامی که احزاب سوسیالیست و کمونیست به ارگان‌های حاکمیت بورژوایی برای تداوم استثمار تبدیل شدند، این افراد پاک‌نیت صرفاً به این نتیجه رسیدند که باید بهتر عمل کنند. آن‌ها نمی‌توانند درک کنند که شکست این احزاب به دلیل تعارض بنیادین میان خود-رهایی‌بخشی طبقه‌ی کارگر از طریق قدرت خودش و آرام کردن انقلاب از طریق دسته‌ی حاکم دلسوز جدیدی است. آن‌ها فکر می‌کنند که پیش‌تاز انقلابی هستند زیرا توده‌ها را بی‌تفاوت و غیرفعال می‌بینند. اما توده‌ها فقط بدین خاطر غیرفعال هستند که هنوز نمی‌توانند مسیر مبارزه و اتحاد منافع طبقاتی را درک کنند، اگرچه قدرت عظیم دشمن و عظمت وظیفه‌ی خود را به شکل غریزی حس می‌کنند. همین که شرایط آن‌ها را مجبور به کنش کند، آن‌ها به انجام وظیفه‌ی خود-سازمان‌دهی و تسخیر قدرت اقتصادی سرمایه خواهند شتافت.

منبع:

<https://www.marxists.org/archive/pannekoe/1936/party-class.htm>